

پیش‌گفتار مترجم

آنچه در زیر به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد ترجمه مقاله‌ای است از ساموئل هانتینگتون صاحب «نظریه برخورد تمدن‌ها» که در شماره بهار سال جاری نشریه ویژه دانشکده علوم دینی دانشگاه ویرجینیای آمریکا منتشر خواهد شد. مقاله‌ای است سلیس و نغز؛ با وجود این، خوانندگان حق دارند بپرسند نویسنده در این نوشتار چه نکات تازه‌ای مطرح کرده و چه نیازی به ترجمه آن بوده است. موضوع این کوتاه سخن در واقع پاسخی است مجمل به دو پرسش فوق‌ضمن آنکه سعی شده حتی‌المقدور بستر لازم برای نقد محتوایی مقاله نیز فراهم شود.

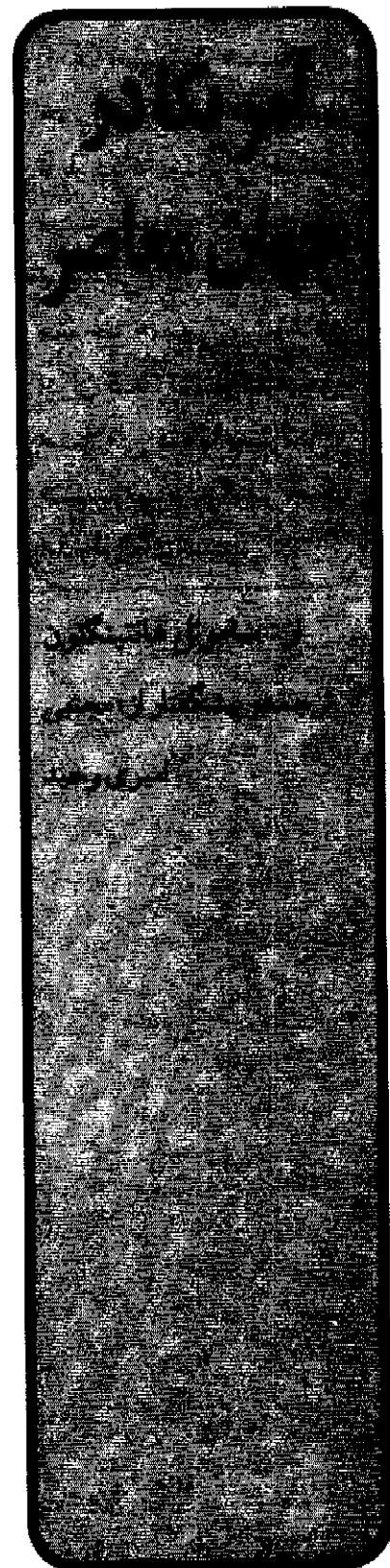
«آمریکا در جهان معاصر»، از مهمترین مقالاتی است که هانتینگتون پس از رویدادهای هول‌انگیز یازدهم سپتامبر نوشته و در آن کوشیده است آن رخدادها را در قالب نظریه «برخورد تمدن‌ها» توضیح و با تشریح اوضاع جهان معاصر، جایگاه و نقش آمریکا را در آن تبیین کند. این مقاله از منظر روش شناختی، بویژه برای دانش‌پژوهان روابط بین‌الملل درخور توجه است زیرا نشان می‌دهد که چگونه یک نظریه پیرداز زنده و کارآزموده، نظریه موزونی را مهندسی و تبیین می‌کند و قوام می‌بخشد به گونه‌ای که می‌تواند برای سالها جریان حوادث و رویدادها را توضیح دهد. نبوغ هانتینگتون در واقع نه چندان در ژرفای تفکر علمی وی نسبت به موضوع، بلکه در همین زیرکی و موقع‌شناسی اوست.

هانتینگتون نظریه برخورد تمدن‌ها را نزدیک به یک دهه پیش مطرح و آن را چارچوب مفهومی یا پارادایم تحلیل رخدادهای بین‌المللی در دوره پس از جنگ سرد توصیف کرد. وی از احتمال نزدیکی یا اتحاد تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی و برخورد آنها با تمدن غرب سخن گفت و درباره پیامدهایش هشدار داد. نظریه این متفکر با نفوذ در آغاز با واکنش گسترده و منفی برخی محافل علمی و سیاسی جهان روبه‌رو شد لیک بعدها بویژه در پی رویدادهای یازدهم سپتامبر، بسیاری کسان، ناگزیر،

از آن به عنوان پذیرفتنی‌ترین قالب برای توضیح مسائل جهان معاصر یاد کردند. جالب اینکه بیشتر پژوهشگران و دست‌اندرکاران سیاست نیز در عین اذعان به کاستی‌های علمی نظریه هانتینگتون، خود را ناچار از پاسخ دادن به آن می‌بینند و در عمل می‌پذیرند که این باطل بر اثر ترك ذکرش فعلاً نخواهد مرد.

درواقع، هانتینگتون با طرح بهنگام نظریه برخورد تمدن‌ها موجب شد که اهداف، ابزارها و ارزش‌های مؤثر در سیاست بین‌الملل، مورد بازنگری قرار گیرد و اهمیت نقش فرهنگ و تمدن در روابط میان ملت‌ها برجسته شود. به اعتقاد نگارنده، همچنان که حوادث جاری بین‌المللی نشان می‌دهد، نظریه هانتینگتون از دو منظر ثوریک و اجرایی همچنان مهم و درخور تأمل است. این نظریه نه تنها به شناخت ما از ماهیت روابط بین‌الملل در جهان معاصر کمک می‌کند بلکه بنیاد آثار عملی و بستر ساز سیاستهای خاص برخی از دولتمردان در کشورهای وابسته به تمدن‌های مختلف شده و آنان را به سوی پیگیری یا وانهادن برخی از اهداف سیاسی سوق داده است. این اندیشه همچنین رونق بخش بازار بیگانه‌هراسی و محاصره‌اندیشی عوام و سیاست‌گذاران در اروپا و آمریکاست؛ اندیشه مخرب‌تری که در نوشته‌های هانتینگتون لنگری علمی و بندگاهی امن و زبانی مشروع یافته است. دنیای پس از یازدهم سپتامبر، نمونه بارز این وضع است.

بی‌گمان انفجارهای یازدهم سپتامبر در آمریکا و به دنبال آن حملات نظامی این کشور به افغانستان و عراق، ابعاد گوناگون محیط بین‌المللی و همچنین گفتمان‌های سیاسی را برای زمانی دراز تحت‌الشعاع قرار داده است، بدان‌سان که نظام در حال شکل‌گیری جهانی سخت متأثر از این رویدادها و پیامدهای آن است. در این میان می‌توان نمونه‌وار به گفتمان رویارویی تمدن‌ها در محافل خبری، علمی و حتی سیاسی اشاره کرد که در پی افزایش احساسات ضد آمریکایی بویژه در جهان اسلام از یک سو و صف‌آرایی غرب به سرکردگی آمریکا برای مبارزه با تروریسم بعنوان دشمن



جدید از سوی دیگر، گسترشی چشمگیر پیدا کرده است. دوروز پس از انفجارهای آمریکا، روزنامه هراتریریبیون در مقاله‌ای به قلم جان وینکور نوشت که این حوادث برخورد تمدن‌های اسلامی و غرب را آشکار ساخته است.

در واقع رویدادهای یازدهم سپتامبر بنیان روابط جهان اسلام و غرب را نیز دگرگون کرده است به گونه‌ای که با افزایش احساسات ضد آمریکایی در جهان اسلام بویژه در خاورمیانه، متقابلاً در غرب نیز احساسات ضد اسلامی تشدید شده و برخی خواسته یا ناخواسته بر وحدت و وسعت این احساسات زیانبار افزوده و ادله جدیدی برای اثبات نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون ارائه می‌کنند و می‌کوشند پیش‌بینی وی را به شیوه‌ای هولناک متحقق سازند. از این روی، خرابکاری‌های نیویورک و واشنگتن برای ماهها در غرب با این عبارت همراه بود که خطوط گسل تمدنی میان اسلام و غرب فعال شده است. برخی از رسانه‌های غربی نیز با اظهارات و برنامه‌های موزیانه خود بر آتشی که می‌رفت دامنه گسترده‌تری پیدا کند می‌دیدند تا آنجا که نخست‌وزیر ایتالیا تمدن غرب را اصیل‌تر از تمدن اسلام خواند و مسلمانان را به علت فرودستی‌شان در هر رقابتی تحقیر کرد. البته زودتر از آنچه انتظار می‌رفت، خرد بر احساسات چیره شد و سیاستمداران غربی به تصحیح جریان نادرستی که می‌رفت آتش جنگی تمام عیار را برافروزد پرداختند و فضای متشنج را تا اندازه‌ای آرام کردند. آنان مراتب احترام خود را نسبت به اسلام و تمدن اسلامی اعلام کردند و اعمال تروریستی را جدا از تعلیمات اسلامی و مبارزه با تروریسم را مقوله‌ای متفاوت از برخورد تمدن‌ها دانستند. از دیگر سوی، زیر کانه بر ادعاهای هانتینگتون مبنی بر از هم گسیختگی جهان اسلام از درون و خونین بودن مرزهای اسلام انگشت گذاشتند به گونه‌ای که مقامات کاخ سفید در آخرین گزارش امنیت ملی آمریکا، آشکارا و کینه‌توزانه، تروریسم را صرفاً مشکل درونی تمدن اسلامی خوانده‌اند؛ گویی دیگر تمدن‌ها دامنشان یکسره از تروریست و تروریسم پاک است.

بدین سان، برخوردهای مقطعی سیاستمداران غربی تا اندازه‌ای به تلافیف جو آشفته و کاهش برخوردهای خشونت آمیز با اقلیت‌های مسلمان در جهان غرب کمک کرد، لیک حلال ریشه‌ای معضل نبود.

تسویه حساب‌های قومی و نژادی زیر پرچم مبارزه با تروریسم هنوز پایان نیافته است. حمله به مقدسات اسلامی و بعضاً تخریب اماکن اسلامی همچنان ادامه دارد. گرچه ممکن است در گردباد تحولات جاری بین‌المللی، نظریه برخورد تمدن‌ها به لحاظ فکری با پندار پاره‌ای از صاحب‌نظران مسلمان و غیر مسلمان همگرا و همسو باشد و نیز برخی به تشدید این نوع مباحث و تحقق بخشیدن به تقابل عملی جهان اسلام و غرب علاقمند و در این زمینه فعال باشند، لیک بی‌گمان چنین سطحی نگرشی‌ها و برخوردهای کوتاه‌بینانه، پیامدهای زیانباری برای منافع جهان اسلام بطور اعم و منافع ملی ایران بطور اخص خواهد داشت و نمی‌توان با بی‌توجهی به موضوع، از اهمیت و ضرورت بررسی پیامدهای استراتژیک و هراس‌انگیز تقویت فرایند رویاری اسلام و غرب کاست و تأثیر منفی گسترش چنین تفکر مخربی را در محافل سیاسی و دانشگاهی بسیاری از کشورها نادیده گرفت.

البته این جریان‌ها چندان هم از دید بسیاری از دولتمردان و اندیشمندان ژرف‌نگر دور نمانده است. اقبال گسترده جهانی از پیشنهاد گفتگوی تمدن‌ها، در واقع گسواره روشنی است بر نگرانی جهانیان از تحقق یافتن اندیشه رویاری تمدن‌ها. هر چند آهنگ تلاش‌های بین‌المللی برای عملی شدن طرح گفتگوی تمدن‌ها بویژه پس از تحولات یازدهم سپتامبر به کندی گراییده است، این اندیشه همچنان نقطه امید است برای کسانی که می‌توانند دور نمای هولناک برخورد تمدن‌ها را در نظر آورند. چه، گفت‌وشنود به زمان خاصی محدود نیست، هر چند فرایند آن متأثر از محیط و بازیگران بین‌المللی است. به سخنی دیگر، به نظر می‌رسد که زمان آن فرا رسیده است که ژرف‌اندیشان سیاسی و فرهنگی کشور از دعوت

○ رویدادهای یازدهم سپتامبر، بنیان روابط جهان اسلام و غرب را نیز دگرگون کرده است به گونه‌ای که با افزایش احساسات ضد آمریکایی در جهان اسلام، بویژه در خاورمیانه، متقابلاً در غرب نیز احساسات ضد اسلامی تشدید شده است و برخی کسان خواسته یا ناخواسته بر تیزی و دامنه این احساسات زیانبار می‌افزایند و می‌کوشند پیش‌بینی هانتینگتون در مورد «برخورد تمدن‌ها» را به شیوه‌ای هراس‌انگیز متحقق سازند.

○ لوکتاویو پاز: در گفت و شنود، باید بر این نکته اصرار ورزیم که ما که هستیم و چه می خواهیم؛ لیک در مقابل، این راهم بپذیریم که ممکن است نظر طرفمان با نظر ما تعارض کامل داشته باشد. گفت و شنود نه تنها به معنای انکار شخصیت ما نیست، بلکه نشان می دهد که منکر شأن انسانی حریفمان هم نیستیم.

بدانیم، و مفهوم هابرماسی دیالوگ را بعنوان روشی برای فهم یکدیگر بپذیریم، و تمدن و فرهنگ را عوامل متمایز کننده انسانها از یکدیگر تلقی کنیم، آنگاه خواهیم توانست با پذیرش تعریف بالا، گفتگوی تمدن ها را از یک آرمان درون تهری به یک فرایند واقع بینانه و عمل گرایانه تبدیل کنیم، به استمرار حیات آن بعنوان پارادایم مؤثر در سیاست های خارجی و حتی داخلی کشور امیدوار باشیم و از میوه سرمایه ای که در هفت سال گذشته برای نهادینه کردن این اندیشه در نهادهای ذیربط بین المللی و منطقه ای صرف کرده ایم، بهره مند شویم. البته برای تحقق عملی گفتگو، به نوشته اوکتاویو پاز، شاعر، داستان سرا و نویسنده سیاسی و دیپلمات مکزیکی، باید بر این نکته نیز اصرار ورزیم که ما که هستیم و چه می خواهیم؛ لیک در مقابل این راهم بپذیریم که ممکن است نظر طرفمان با نظر ما تعارض کامل داشته باشد. گفت و شنود نه تنها انکار شخصیت ما نیست بلکه نشان می دهد که منکر شأن انسانی حریفمان هم نیستیم. به بیان موجز، به گفته هلدرلین، شاعر غنایی قرن نوزدهم آلمان، ما انسان ها، آن روز با نام نیروهای مرموز حاکم بر جهان هستی و خداوند آشنا شدیم که توان گفت و شنود یافتیم. آری او می گوید:

ز صحبت خود نباید روی بر تافت

که تا یاری بشنودن توان یافت

آمریکا در جهان معاصر

نقش آمریکا در جهان و تأثیر آن بر آمریکا دیگرگون شده است. بسیاری این تغییرات را نتیجه رویدادهای دهشتناک یازدهم سپتامبر می پندارند و اینکه از آن پس، ما در جهان یکسره تازه ای به سر می بریم. آیا واقعاً چنین است؟ من تردید دارم.

خطر روزافزون تروریسم و تلاشهای مشترک بسیاری از دولتها برای رویارویی با این خطر، بی گمان بعد تازه و مهمی به سیاستهای جهانی افزوده است. با وجود این، امروزه ویژگی بنیادین

مکرر جهانیان به «گفتگو درباره گفتگو» فراتر روند و برای مفهوم سازی کاربردی و فرهنگ سازی آن چاره ای بیندیشند؛ به همان گونه که در نهادینه کردن این طرح در ساختار نهادهای بین المللی و منطقه ای الحق به موفقیت های چشمگیر دست یافتند. شاید بازنگری در تعریف گفتگوی تمدن ها وافی به مقصود باشد، اما با افکندن نگاهی گذرا به نتایج بیشتر همایش ها و نشست های گوناگونی که در هفت سال گذشته در زمینه گفتگوی تمدن ها برگزار شده است روشن می شود که ارائه تعریفی ملموس و کاربردی از این ایده جهان پسند چندان هم آسان نیست. با وجود این، چه اشکال دارد که تعریف کاربردی گفتگوی تمدن ها را از این جا شروع کنیم؟ گفتگوی تمدن ها عبارت از گفتگوی متمدانه ای است میان افراد وابسته به فرهنگ ها و تمدن های گوناگون بر پایه مشترکاتشان در زمینه مشکلات بشر امروز به منظور پیدا کردن راه حل مشترک. در این تعریف اولاً، انسان بعنوان مخرج مشترک همه تمدن ها و فرهنگ ها اصالت دارد؛ ثانیاً، دیالوگ (با تعریف خاص هابرماسی) بعنوان روشی برای مفاهمه مبتنی بر مشترکات پذیرفته شده؛ ثالثاً، از گرفتار شدن در گرداب تعریف تمدن و فرهنگ که به زعم پاره ای از صاحب نظران در علوم اجتماعی حوزه هایی فرضی و مفاهیمی انتزاعی هستند، پرهیز شده است.

ساموئل هانتینگتون نیز که نقش عمده ای در جلب توجه جهانیان به اهمیت جایگاه فرهنگ ها و تمدن ها در روابط میان کشورها بازی کرده است، تعریفی کاربردی از تمدن به دست می دهد. از نگاه وی، تمدن عبارت است از بالاترین گروه بندی فرهنگی و گسترده ترین سطح هویت فرهنگی که انسان از آن برخوردار است. نکته برجسته در تعریف هانتینگتون، همانا اصالتی است که برای انسان قائل می شود، نه برای مفاهیم انتزاعی تمدن و فرهنگ. چنان که مقاله زیر نشان می دهد، وی با عنایت به این نکته ظریف است که توانسته رویدادهای جهانی را که منشأ انسانی دارند در پارادایم برخورد تمدن ها توضیح کند.

کوتاه سخن آنکه اگر اصالت انسان را اصل

سیاست‌های جهانی و نقش جهانی آمریکا نه بر خاسته از رخداد‌های سال ۲۰۰۱ در نیویورک و واشنگتن، بلکه مولود رویداد‌های یک دهه پیش در مسکو است. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، سه شاخصه محوری جغرافیای سیاسی و محیط استراتژیک را دگرگون کرده است؛ نخست، ساختار قدرت جهانی؛ دوم، مبانی صف آرایی و دشمنی کشورها؛ سوم، الگوی غالب جنگ در جهان. این تحولات به گونه‌ای چشمگیر بر نقش آمریکا در سیاست‌های جهانی اثر گذاشته است.

ساختار قدرت جهانی

در نظام بین‌المللی در دوران جنگ سرد دو ابر قدرت داشتیم که هر یک بر بخشی از جهان مسلط بود و برای گسترش نفوذ خود در دیگر نقاط جهان با آن دیگری رقابت می‌کرد. این رقابت‌ها که جزء لاینفک طبیعت جنگ سرد بود، با تلاش هر یک برای گسترش پایگاه ایدئولوژی سیاسی خود در عرصه جهانی نیز تقویت می‌شد.

امروزه فقط یک ابر قدرت وجود دارد؛ هر چند بازرگانی گفتگو دربارهٔ تک قطبی بودن، چند قطبی بودن یا شکل دیگری از جهان بسیار گرم است. در این جهان تک قطبی، یک ابر قدرت آنهم فارغ از قدرت‌های عمده دیگر، در کنار شمار زیادی قدرت‌های کوچکتر، نیروی برتر است، که می‌تواند تک و تنها یا با همکاری ضعیف کشورهای دیگر و حتی بی‌پشتیبانی آنها، به گونه‌ای مؤثر مسائل بزرگ بین‌المللی را حل و فصل کند و هیچ مجموعه‌ای از دیگر قدرتها نیز نتواند مانعی در برابر آن ایجاد کند. قدرت روم برای چندین سده و در مواقعی از تاریخ نیز سلطهٔ چین بر شرق آسیا تقریباً به این مدل شباهت داشته است. منظور ما امپراتوری‌های روم و چین است؛ همسچنان که امروزه نیز برخی با اعتقاد، از ظهور امپراتوری آمریکا سخن می‌گویند. برعکس، در جهان چندقطبی، چند کشور عمده وجود دارند که

قدرتشان قابل رقابت است و در جریان‌های متغیر با هم رقابت یا همکاری می‌کنند. در چنین جهانی، برای حل و فصل مسائل بین‌المللی، ائتلافی از کشورهای عمده ضروری است. سیاست‌های اروپایی نیز برای سده‌ها تقریباً به همین مدل شباهت داشته است.

سیاست‌های بین‌المللی معاصر با هیچ یک از گونه‌های یاد شده منطبق نیست. لیک مجموعه‌ای است متشکل از ابر قدرتی که امپراتوری نیست، در کنار چند قدرت عمده دیگر؛ بدین معنا که اولاً، ابر قدرت واحد در عرصهٔ مسائل بزرگ جهانی اغلب می‌تواند اقدامات مجموع دیگر قدرتهای عمده را وتو کند. ثانیاً، ابر قدرت واحد، صرفاً می‌تواند مسائل بین‌المللی را از راه همکاری با برخی از قدرتهای عمده دیگر حل و فصل کند. سرشت و ساختار قدرت جهانی در جهان تک-چند قطبی، چهار سطح دارد که در بالاترین سطح آن ایالات متحده در همهٔ مؤلفه‌های قدرت برتری دارد. در سطح دوم نیز قدرت‌های عمده منطقه‌ای قرار دارند که در بخشهایی از جهان بازیگرانی بانفوذند هر چند گسترهٔ منافع و قدرتشان به گستردگی منافع و قدرت جهانی آمریکا نیست. از جملهٔ این بازیگران، جامعهٔ اروپا، روسیه، چین، هند، ایران، برزیل و پاره‌ای از کشورها هستند. روشن است که اهمیت، فعالیت و دامنهٔ نفوذ این کشورها بسیار متفاوت است. سطح سوم را نیز قدرتهای متوسط منطقه‌ای تشکیل می‌دهند که نفوذ آنها در مناطقتشان کمتر از نفوذ قدرت‌های عمده منطقه‌ای است. سرانجام، بقیهٔ کشورها در سطح چهارم قرار می‌گیرند که برخی از آنها به دلایل گوناگون به واقع مهم هستند لیکن در مقایسه با کشورهایی که در سه سطح بالاتر قرار گرفته‌اند، نقشی در ساختار قدرت جهانی ندارند.

سرشت و ساختار دو قطبی قدرت در دوران جنگ سرد، ناگزیر منشأ درگیری میان دو ابر قدرت بود. ساختار جدید تک-چند قطبی، الگوهای بسیار متفاوتی از منازعات پدید می‌آورد. ایالات متحده بعنوان تنها ابر قدرت، دارای منافع جهانی است و در جهت گسترش آن در همهٔ مناطق جهان

○ درست است که مناسبات بین‌المللی همواره بر پاشنهٔ قدرت چرخشیده است، ولی همیشه موضوعات دیگری نیز در آن مطرح بوده است. این موضوع در دوران جنگ سرد، ایدئولوژی سیاسی-اقتصادی بود و اکنون فرهنگ است که در شکل دادن به هویت‌ها، وابستگی‌ها و دشمنی‌های ملت‌ها و دولت‌ها، جای ایدئولوژی را گرفته است.

سخت تلاش می‌کند. البته این امر سبب درگیری با آن دسته از قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای می‌شود که ایالات متحده را یک ناخوانده می‌دانند و معتقدند خود باید نقش عمده را در تحولات مناطقشان بازی کنند. بدین سان، زمینه طبیعی برای رقابت میان ایالات متحده و قدرت‌های اصلی منطقه‌ای وجود دارد؛ هر چند قدرت‌های متوسط در هر یک از مناطق علاقه ندارند زیر سلطه قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای قرار گیرند و از این روی، برای محدود کردن توانایی آن قدرتها در شکل دادن به تحولات منطقه تلاش می‌کنند.

این روابط رقابت گونه، زمینه ساز همکاری ایالات متحده و قدرت‌های متوسط منطقه‌ای است؛ وضعی که امروزه شاهد آنیم. در دهه گذشته، ایالات متحده برای مهار کردن چین، اتحاد خود با ژاپن را استوار تر و از افزایش قدرت نظامی این کشور پشتیبانی کرد؛ همچنین روابط ویژه خود با بریتانیا را حفظ کرد تا اهرم فشاری در برابر ظهور اروپای یکپارچه‌ای که در آن آلمان و فرانسه مسلط باشند، فراهم سازد. امروزه لهستان با انگلیس، نزدیک ترین همپیمان ما در اروپا رقابت می‌کند زیرا لهستانی‌ها و مانمی خواهیم لهستان دوباره زیر سلطه دشمنان تاریخی خود یعنی آلمان و روسیه قرار گیرد. ایالات متحده همچنین به منظور مقابله با هر گونه گسترش قدرت روسیه، روابط نزدیکی با اوکراین، گرجستان و ازبکستان برقرار کرده است. برای ایجاد وزنه تعادل در برابر قدرت ایران در خلیج فارس نیز همکاری‌های تنگاتنگ خود با عربستان را حفظ کرده است. در آمریکای لاتین، از دیرباز روابط ایالات متحده با برزیل دوستانه و با آرژانتین خصمانه بوده است. لیکن در دهه ۱۹۹۰ برزیل به رقیب ایالات متحده از جهت نفوذ در آمریکای لاتین تبدیل شد. از این روی، ایالات متحده روابط خود را با آرژانتین نزدیک تر کرد. در همه موارد بالا و همچنین دیگر موارد بالقوه، انگیزه همکاری ایالات متحده و قدرت‌های متوسط منطقه‌ای، منافع مشترک آنها در مهار کردن نفوذ قدرت‌های اصلی منطقه‌ای است.

قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای نیز در همکاری

باهم برای تحدید نفوذ ایالات متحده منافع مشترک دارند. بسیاری از آنها، فرانسه، روسیه، چین، ایران و هند. در مواقعی کوشیده‌اند برای گسترش دادن نفوذشان در برابر آمریکا مشترکاً اقدام کنند. اما در عین حال، هر یک از قدرت‌های عمده منطقه‌ای از بسیاری جهات به آمریکا نیازمندند، از جمله عضویت در سازمان‌های بین‌المللی، تکنولوژی، تسلیحات، کمک‌های اقتصادی، پشتیبانی سیاسی، دعوت رهبرانشان به کاخ سفید. این نیازها فعلاً توانایی قدرت‌های عمده منطقه‌ای را برای راه اندازی یک ائتلاف پایدار ضد آمریکایی محدود کرده است هر چند که شکل گیری این نوع ائتلاف‌ها در آینده، دور از انتظار نیست.

البته در عین حال قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای دقیقاً همان کشورهایی هستند که ایالات متحده برای تشکیل ائتلاف ضد تروریسم خود به آنها نیاز دارد و پس از یازده سپتامبر در جلب همکاری اتحادیه اروپا، روسیه، چین، هند، اسرائیل و حتی ایران در این خصوص بسیار موفق بود. از یک سو، روابط آمریکا با روسیه و هند به علت نگرانی‌های مشترکشان از تروریسم و چین، با شتاب بیشتری بهبود یافته است و از سوی دیگر، روابط آمریکا با اتحادیه اروپا، ایران، چین، و اسرائیل به وضع پیش از یازدهم سپتامبر بازمی‌گردد.

این وضع بی دلیل نیست چرا که در مبارزه با تروریسم نه یک جنگ بلکه جنگ‌های بسیاری مطرح است. ایالات متحده درگیر مبارزه‌ای جهانی با القاعده و وابستگان آن است؛ روسیه در درون خود با چین‌ها می‌جنگد؛ چین با ایفورها درگیر است؛ هند با کشمیری‌ها و اسرائیل با فلسطینی‌ها در حال ستیز است. در این جنگ‌ها، شورشیان سه خصیصه مشترک دارند: گروه‌های مسلمانی هستند که برای کسب حاکمیت یا استقلال از دولت‌های غیر مسلمان مبارزه می‌کنند؛ به لحاظ نیروی نظامی متعارف ضعیف تر از کشورهای هستند که در برابرشان طغیان کرده‌اند؛ در نتیجه، به اقدامات تروریستی که همیشه سلاح ضعیفا بوده است متوسل می‌شوند. با این همه، این جنگ‌ها با هم متفاوتند و منافع ایالات متحده در جنگ‌های

○ اهمیت فزاینده

هویت دینی و فرهنگی در هیچ جا به اندازه جهان اسلام نیست. رستاخیز خودآگاهی اسلامی، جنبش‌های اسلامی و هویت اسلامی در میان مسلمانان تقریباً در سراسر جهان، از مهم ترین تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی چند دهه گذشته بوده است.

خانگی لزوماً با منافع دولتهایی که خود در آنها درگیرند، منطبق نیست. هرگاه زمان اقتضا کند، احتمالاً رقابت‌های ایالات متحده و قدرت‌های منطقه‌ای بار دیگر گسترش خواهد یافت.

محوریت فرهنگ

در تشریح دومین ویژگی سیاست‌های جهانی معاصر باید گفت، همچنان که در کتاب «پر خورد تمدن‌ها» استدلال کرده‌ام، درست است که مناسبات بین‌المللی همواره بر پاشنه قدرت چرخیده است، ولی همیشه موضوعات دیگری نیز در آن مطرح بوده است. این موضوع در دوران جنگ سرد، ایدئولوژی سیاسی-اقتصادی بود و اکنون فرهنگ است که در شکل دادن به هویت‌ها، تعلقات و دشمنی‌های مردم و دولت‌ها، جای ایدئولوژی را گرفته است. مردم نقاط مختلف جهان هویت خود را در نژاد و تبار، مذهب، زبان، تاریخ، ارزش‌ها، سنت‌ها، و نهادها تعریف می‌کنند و وابستگی به گروه‌های فرهنگی چون قبایل، گروه‌های قومی، جوامع دینی، ملیت‌ها، و در سطح گسترده‌تر، تمدن‌ها، شناخته می‌شوند. در چنین جهان تازه‌ای، سیاست‌های محلی، در واقع سیاست‌های قومی است و سیاست‌های جهانی، سیاست‌های تمدنی. تمدن‌های بزرگ جهانی مهم‌ترین گروه‌بندی‌های کشورها را شکل می‌دهند. برای نخستین بار در تاریخ بشر، سیاست‌های جهانی کاملاً چند تمدنی است.

غرب، تمدن مسلط بوده و برای دهها سال آینده نیز همچنان مسلط خواهد ماند. با وجود این، به علت رشد جمعیت مسلمانان و یوایی اقتصادی چین و دیگر جوامع آسیایی که قدرت و نقش خود را در مسائل جهانی افزایش می‌دهند، توازن قدرت در حال تغییر است. جوامع غیر غربی، در همان حال که مدرن می‌شوند به گونه‌ی فزاینده با غربی شدن مقابله می‌کنند و در برابر، بر ارزشهای بومی خود تأکید می‌ورزند. کشورهایی که به لحاظ فرهنگی مشابه‌اند به هم نزدیک می‌شوند زیرا آسان‌تر

یکدیگر را می‌شناسند و به هم اعتماد می‌کنند. میزان موفقیت این تلاش‌ها در انسجام بخشیدن به اقتصاد منطقه‌ای به نسبت سطح مشارکت فرهنگی کشورهای درگیر، متفاوت بوده است. کشورهای پیشرو یا محوری در عرصه تمدن‌ها با آن دسته از کشورهای که فرهنگ مشترک دارند، نزدیک می‌شوند. دشمنی‌های کهن میان کشورهایی که در دوران جنگ سرد در کنار هم بوده‌اند ولی فرهنگهای متفاوت داشته‌اند دوباره جان می‌گیرد. مذهب بعنوان بخشی از رستاخیز فرهنگی در شکل دادن به هویت‌ها و صف‌آرایی دولت‌ها به گونه‌ی روزافزون اهمیت می‌یابد. یونان نمونه چنین روندی است. این کشور عضو دیرین ناتو و اتحادیه اروپا، با طردناری از صرب‌ها و میلوسویچ در جنگ‌های یوگسلاوی، هویت ارتدکسی خود را دوباره تقویت کرد و از همپیمانانش در ناتو سخت فاصله گرفت و در بسیاری از جهات نیز به صورت نزدیک‌ترین شریک استراتژیک روسیه درآمد. چنین چرخشی را رئیس‌جمهور یونان آشکارا در سخنان خود در اکتبر ۱۹۹۷ بر فراز تپه آتوس اعلام کرد: امروز ما با هیچ تهدیدی از جنوب روبه‌رو نیستیم. این کشورها با ما هم مذهبند. امروز ما با تهدید شرورانه‌ای از غرب - از جانب کاتولیک‌های روم و پروتستان‌ها - روبه‌رو هستیم. در واقع فرهنگ و مذهب شکل دهنده ائتلاف‌ها و دشمنی میان کشورهای سراسر جهان است.

اهمیت فزاینده هویت دینی و فرهنگی در هیچ‌جا به اندازه جهان اسلام نیست. رستاخیز خودآگاهی اسلامی، جنبش‌های اسلامی و هویت اسلامی در میان مسلمانان تقریباً در سراسر جهان از مهم‌ترین تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی چند دهه گذشته بوده است. بیداری اسلامی تا اندازه زیادی واکنش به مدرن شدن و جهانی شدن است. سازمان‌های اسلام‌گرا برای بر آوردن نیازهای مسلمانان از راه ارائه خدمات اجتماعی، راهنمایی‌های اخلاقی، دادن کمک‌های مادی و خدمات پزشکی، تعلیم و تربیت، کارایی - انواع خدماتی که بیشتر دولتهای اسلامی از ارائه آنها قاصرند - وارد صحنه شدند. مسلمانان هر چه

○ در روابط ایالات متحده و اروپا، تساین شدیدی میان منطق فرهنگی که مشوق همسانی هویتی و همکاری است (همان گونه که بی‌درنگ پس از یازدهم سپتامبر پیش آمد) و منطق قدرت که زائیده دشمنی است، وجود دارد.

جنگ با تروریسم می‌دانیم، آنها جنگ با اسلام می‌بینند. این نوع نگرش کاملاً قابل درک است. این موضوع مرا به طرح سومین تحول عمده در سیاستهای جهانی یعنی ماهیت جنگ‌های امروزی هدایت می‌کند.

دوران جنگ‌های مسلمانان

نیمه نخست سده بیستم، عصر جنگ‌های جهانی و نیمه دوم آن، دوران جنگ سرد بود. سده بیست و یکم هم با عنوان عصر منازعات داخلی و قومی آغاز شده است. در دهه ۱۹۹۰ یکصد و پنجاه جنگ روی داد. همه این جنگ‌ها، جز هفت مورد، در درون کشورهای پیش آمد. هفده درصد از این جنگ‌ها نیز میان گروه‌های قومی و مذهبی بود. در بسیاری از این جنگ‌ها مسلمانان درگیر بودند. آنها با هم یا با غیر مسلمانان بسیار بیشتر از مردم وابسته به دیگر تمدن‌ها می‌جنگیدند.

در دهه ۱۹۹۰ خشونت‌های چشمگیری میان مسلمانان و غیر مسلمانان در بوسنی، کوزوو، مقدونیه، چین، جمهوری آذربایجان، تاجیکستان، کشمیر، هند، فیلیپین، خاورمیانه، سودان، و نیجریه رخ داد. در اواسط دهه ۱۹۹۰ تقریباً نیمی از کشمکشهای قومی در سراسر جهان را درگیری مسلمانان یا یکدیگر یا با غیر مسلمانان تشکیل می‌داد. به گزارش هفته‌نامه اکونومیست، مسلمانان در ۱۱ و احتمالاً ۱۲ تا ۱۶ مورد از اقدامات عمده تروریستی بین‌المللی در فاصله سال‌های ۱۹۸۳ و ۲۰۰۰ درگیر بوده‌اند. پنج کشور از هفت کشوری که نامشان در فهرست وزارت امور خارجه آمریکا از حامیان تروریسم آمده است، مسلمان هستند. همچنین بیشتر سازمان‌های مندرج در این فهرست در فعالیت‌های تروریستی دست داشته‌اند. به گزارش مرکز بین‌المللی مطالعات استراتژیک در ۲۳ مورد از ۳۲ درگیری عمده مسلحانه‌ای که در سال ۲۰۰۰ رخ داده است - یعنی در دو سوم آنها - مسلمانان درگیر بوده‌اند، حال آنکه مسلمانان یک پنجم جمعیت

بیشتر به هویت اسلامی خود بازمی‌گردند. گذشته از آن، اسلام‌گرایان در بسیاری از جوامع اسلامی، مخالفان اصلی دولتهایی هستند که سخت سرکوبگرند. رستاخیز اسلامی به‌عنوان یکی از مظاهر محوریت جدید فرهنگ و مذهب در سیاست‌های جهانی، سبب شده است که شمار اندکی از اسلام‌گرایان با درپیش گرفتن رفتار خشونت‌آمیز با غرب بویژه آمریکا، بر هویت اسلامی خود تاکید ورزند و این، الهام‌بخش همه گروه‌های اسلامی باشد که در برابر حاکمیت دولت‌های غیر مسلمان ایستاده‌اند.

فرهنگ و تمدن در چگونگی واکنش دولت‌ها و مردم به رویدادهای یازدهم سپتامبر از عوامل محوری بود. اختلاف‌ها و تیرگی روابط ایالات متحده و اروپا در دهه ۱۹۹۰ معلول ساختار جدید قدرت جهانی بود. اغلب گفته می‌شد که آمریکا و اروپا در آستانه جدایی از هم‌اند. لیک در پی رخدادهای یازدهم سپتامبر دولت‌ها و مردم اروپا دست کم برای مدت کوتاهی خود را با آمریکا یکی دانستند و دلسوزانه، سخت پشتیبان آمریکا شدند و در جنگ با تروریسم به یاری آمریکا شتافتند. بویژه بریتانیا، کانادا، و استرالیا - جوامعی که فرهنگ مشترک آنگلو ساکسن با آمریکا دارند - از ایالات متحده بسیار حمایت کردند. آنها با اعزام سریع نیرو به جنگ افغانستان ما را همراهی کردند. در برابر، واکنش و ابراز همدردی از سوی کشورهای پیشرو در تمدن‌های غیر غربی و غیر مسلمان - روسیه، چین، هند، و ژاپن - معتدل بود. تقریباً همه دولت‌های اسلامی تروریسم را محکوم کردند و آنگاه بی‌گمان به علت نگرانی‌شان از تهدید گروه‌های افراطی مسلمان نسبت به حاکمیت خود، به گونه روز افزون به منتقدان برخورد نظامی آمریکا تبدیل شدند، البته به استثنای مواردی قابل توجه چون ترکیه، پاکستان و ازبکستان. مردم در کشورهای اسلامی از حملات تروریستی ابراز خوشحالی کردند و گروه‌های کثیری از مردم در بیشتر کشورهای اسلامی نیز با القاعده ابراز همدردی نمودند و به مخالفت با عملیات نظامی آمریکا در افغانستان برخاستند. چیزی را که ما

○ چینی‌ها روشن کرده‌اند که دوران فرمانبرداری و تحقیر شدن بوسیله دیگر قدرتهای بزرگ را پایان یافته می‌بینند و انتظار دارند موقع مسلطی را که تا اواسط سده بیستم در شرق آسیا داشته‌اند، دوباره به دست آورند. روابط چین و آمریکا چه خصمانه باشد، چه دوستانه، عامل محوری صلح جهانی در آینده خواهد بود.

جهان را تشکیل می دهند.

علل رفتار خشونت آمیز مسلمانان در ذات اسلام نهفته نیست، بلکه مولود خودآگاهی مسلمانان و هویت اسلامی است. گذشته از آن، در سراسر جهان اسلام و بویژه در میان اعراب نیز احساس شدید اندوه، ناامیدی، و رشک و دشمنی نسبت به غرب بویژه ایالات متحده وجود دارد که سرچشمه آنها تا اندازه ای امپریالیسم غربی و استیلای غرب بر جهان اسلام در بخش بزرگی از سده بیستم و همچنین معلول سیاست های غربی از جمله استمرار روابط تنگاتنگ میان ایالات متحده و اسرائیل است. مسلمانان در بسیاری از موارد برای رهاسازی خود از یوغ حاکمیت غیر مسلمانان مبارزه می کنند. چنین بوده است در دهه مورد از پانزده ستیزی که در دهه ۱۹۹۰ میان مسلمانان و غیر مسلمانان رخ داده است.

وحدت درونی جهان اسلام ضعیف تر از دیگر تمدن هاست. شکاف های قبیله ای، مذهبی، قومی، سیاسی و فرهنگی علت بروز خشونت در میان مسلمانان است. این عوامل همچنین مایه درگیری مسلمانان و غیر مسلمانان است؛ چه، برخی گروهها و دولت های اسلامی، در ترویج اسلام از نوع خاص مورد نظر خود با هم رقابت می ورزند و از گروه های مبارز مسلمان از بوسنی گرفته تا فیلیپین پشتیبانی می کنند. چنانچه یکی دو کشور بر جهان اسلام مسلط می بود، همچون دیگر تمدن ها، خشونت کمتری میان مسلمانان و احتمالاً بین مسلمانان و غیر مسلمانان رخ می داد؛ وضعی که جهان اسلام از دوران امپراتوری عثمانی به این سو نداشته است.

سرانجام و شاید مهمترین مسئله این است که افزایش رشد جمعیت در بیشتر جوامع اسلامی انبوهی از جوانان ۱۶ تا ۳۰ ساله به وجود آورده و سبب تقویت بیداری اسلامی گردیده است. شمار بسیاری از مردانی که در این سنین قرار دارند، تحصیلات متوسطه یا بالاتر دارند و غالباً نیز بیکارند و در نتیجه به غرب مهاجرت می کنند و به سازمان ها و احزاب سیاسی بنیادگرا می پیوندند و اندکی از آنان نیز به عضویت گروه های شبه نظامی و

شبکه های تروریستی در می آیند. مردان مسلمان محرکان اصلی بروز خشونت در همه جوامع اند. آنان به تعداد بسیار زیاد در جوامع اسلامی ساکنند. به هر روی، روابط جهان اسلام و دیگران در کوتاه مدت، احتمالاً در بهترین وضع روابطی ضعیف و تلخ و در بدترین وضع با ستیز و خشونت همراه خواهد بود.

تعامل قدرت، فرهنگ و جنگ های مسلمانان

کوتاه سخن آنکه، روابط، بویژه بین کشورها در سطوح مختلف ولی به هم پیوسته ساختار قدرت جهانی، میان کشورهای وابسته به تمدن های گوناگون و در اوضاع حاکم بر گروه های مسلمان و کشورها، احتمالاً روابطی دشوار و دشمنانه خواهد بود. احتمالاً این کشمکشها، آنگاه که قدرت و اختلاف های تمدنی در هم آمیزد، بیشتر و خطرناک تر خواهد بود. بویژه روابط میان هند و پاکستان، و میان اسرائیل و مصر که بیشتر نقش نمایندگی جهان عرب را دارد، دشمنانه و احتمالاً روابط چین و ژاپن، اندونزی و استرالیا نیز دشوار خواهد بود. اختلاف در قدرت و فرهنگ بدین معناست که روابط ایالات متحده با بیشتر قدرت های عمده منطقه ای و با شدت کمتری با جامعه اروپا و احتمالاً با برزیل و اسرائیل دشوارتر از دیگران خواهد بود. در روابط ایالات متحده و جامعه اروپا بویژه تباین شدیدی میان منطق فرهنگ که مشوق همسانی هویتی و همکاری است (همان گونه که بی درنگ پس از یازدهم سپتامبر پیش آمد) و منطق قدرت که زاینده دشمنی است (وضعی که در سال ۲۰۰۲ دوباره ظاهر شد)، وجود دارد.

خطرناکترین این رقابت ها، بالقوه میان ایالات متحده و چین است. در حال حاضر مسائل خاص بسیاری این دو کشور را از هم جدا می کند: تجارت، حقوق بشر، فروش اسلحه، گسترش جنگ افزارهای کشتار جمعی، تبت و تایوان. البته،

○ هانتینگتون: بیزاری دیگران از ما آمریکاییان، بخشی از عملکردمان سرچشمه می گیرد و بخشی نیز از چیستی و کیستی ما. آنها از قدرت ما می ترسند و به ثروتمندان رشک می ورزند؛ ارزشهای ما را محکوم می کنند و از تکبر ما بیزارند. خبر خوب این است که این بیزاری همگانی نیست؛ خبر بد هم این است که ما در این جهان دوستان اندکی داریم.

درگیر جنگی هستیم که جبهه‌های زیادی دارد. مهمترین این جبهه‌ها در درون آمریکاست. پرزیدنت بوش اعلام کرد: «ما از زندگی کردن در ترس پرهیز می‌کنیم». اما این دنیای ترسناکی است و ما هیچ چاره‌ای نداریم جز زندگی کردن همراه با ترس، اگر نه در ترس. رویارویی با این تهدیدات مستلزم حفظ آن چیزی است که آزادی‌های سنتی آمریکا تصور می‌کردیم و همچنین پاسداری از مهمترین آزادی که آنرا تضمین شده می‌پنداشتیم؛ یعنی امنیت در درون مرزهایمان و مصونیت جان، مال و نهادهایمان در برابر خشونت و حملات دشمنان.

سوم، در دوران جنگ سرد با رقیبی نیرومند و بیرحم روبه‌رو بودیم که در عین حال هم عاقل بود و هم رفتارش قابل پیش‌بینی. همچنین در شماری از کشورها برای مقابله با گسترش کمونیسم شوروی منافعی داشتیم. اما اکنون در «جهانی سرد» به سر می‌بریم که ناآشنا، غیر قابل پیش‌بینی، ناامن، و غیر دوستانه است. در هفته‌های پس از یازدهم سپتامبر، آمریکاییها از خود می‌پرسیدند «آنان چرا تا این اندازه از ما متنفرند؟» تنفر آنان، بخشی از عملکرد ما ناشی می‌شود و بخشی نیز از چیستی و کیستی ما. آنها از قدرت مای ترسند و به ثروت ما رشک می‌ورزند، ارزش‌های ما را محکوم می‌کنند و از تکبر ما بیزارند. خبر خوب این است که این انزجار همگانی نیست. خبر بد هم این است که ما در این جهان دوستان اندک و انگشت‌شماری داریم.

قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای دلایل زیادی دارند که در شکل دادن به تحولات مناطقی، ما را رقیب خود بدانند. ولی آنها تنها کشورهایی نیستند که در بهترین وجه با سوءظن و بی‌اعتمادی و در بدترین وجه با دشمنی آشکار به آمریکا می‌نگرند. در سال ۱۹۹۷، خیلی پیش از حملات یازدهم سپتامبر، مؤسسه من در دانشگاه هاروارد همایش بزرگی با شرکت کارشناسان روابط بین‌الملل از مناطق و کشورهای بزرگ جهان برگزار کرد. ما از شرکت کنندگان در همایش پرسیدیم نخبگان سیاسی کشورهایشان خطر عمده برای کشورشان را چه می‌دانند. پاسخ‌ها نشان می‌داد که نخبگان

مشکل بنیادین به قدرت مربوط است که با اختلافات عمیق تمدنی تقویت می‌شود. کدام کشور در تحولات آسیای شرقی در دهه‌های آتی ایفای نقش خواهد کرد؟ چینی‌ها روشن کرده‌اند که عصر فرمانبرداری و تحقیر شدن بوسیله دیگر قدرت‌های بزرگ را پایان یافته می‌بینند و انتظار دارند موقع هژمونیک خود را که تا اواسط سده بیستم در شرق آسیا داشته‌اند، دوباره به دست آورند. از سوی دیگر، ایالات متحده نیز همیشه با استیلائی یک قدرت بر اروپای غربی و آسیای شرقی مخالف بوده و در سده گذشته نیز برای رویارویی با چنین وضعی به دو جنگ جهانی و یک جنگ سرد تن داده و پیروز شده است. روابط چین و آمریکا چه خصمانه باشد، چه دوستانه، عامل محوری صلح جهانی در آینده خواهد بود.

پیامدهای وضع جهان معاصر برای آمریکا

ایالات متحده در محیط جدید بین‌المللی، کشوری است نیرومند، آسیب‌پذیر و منزوی. اولاً، بر بنیاد آنچه تا کجایم گمان ما قدرتمندتر از همه دورانهای گذشته هستیم. ما به لحاظ بُرد قدرتمان نیز توانمندتر از هر کشور دیگری در تاریخ بشر هستیم و در آینده نزدیک نیز از هر مجموعه احتمالی قدرت‌های مخالف نیرومندتر خواهیم بود. ثانیاً، در عین حال در مقایسه با تقریباً دو سست سال گذشته، در برابر حملات آسیب‌پذیرتر هستیم. آخرین باری که عملیاتی شبیه حملات یازدهم سپتامبر در قاره آمریکا رخ داد در ۲۵ اوت ۱۸۱۴ بود که انگلیس کاخ سفید را به آتش کشید. آمریکاییان از آن زمان همواره چنین پنداشته‌اند که امنیت و آسیب‌ناپذیری جزو ماهیت و ویژگیهای ماندگار کشورمان است. ما در مناطقی هزاران مایل آنسوی اقیانوس، که باعث امنیت و آزادی ما است، جنگیده‌ایم. رویدادهای یازدهم سپتامبر ما را از این پندار واهی به گونه‌ای هراس‌انگیز بیدار کرد. اکنون

○ هانتینگتون: خود ما تا اندازه زیادی با تلاشهایمان برای تحمیل ارزشها و نهادهایمان به دیگران، زمینه‌ساز برخورد های دشمنانه شده‌ایم. ضربه‌هایی که متوجه ماست از چیزی برمی‌خیزد که آن را رؤیای جهانشمولی می‌نامیم؛ یعنی فرض ما این است که ارزشها و فرهنگهای دیگر ملت‌ها شبیه ماست، یا اگر آنها ارزشها و فرهنگ ما را ندارند، عاجزانه خواهان آنند؛ یا اگر خواهان نیستند، بی‌گمان مشکلی دارند و وظیفه ماست که آنها را به پذیرش ارزشها و فرهنگمان ترغیب یا وادار کنیم.

آثار منتشره در داخل ایالات متحده می‌خوانیم و در مناطق دیگر صحبت از تکبر و يك جانیه‌گرایی آمریکاست.»

وقتی این گونه سخنان را نه از جانب چینی‌ها، روس‌ها، یا فرانسوی‌ها بلکه از زبان دوستان انگلیسی و ژاپنی می‌شنویم باید آنها را جدی بگیریم.

خود ما تا اندازه زیادی با تلاش‌هایمان برای تحمیل ارزش‌ها و نهاد‌هایمان به دیگر کشورها باعث این گونه برخوردها شده‌ایم. صدماتی که متوجه ماست از چیزی برمی‌خیزد که آن را رؤیای جهانشمولی می‌نامیم؛ یعنی فرض ما این است که ارزش‌ها و فرهنگ‌های دیگر ملتها شبیه ماست. یا اگر هم ارزش‌ها و فرهنگ ما را ندارند، عاجزانه خواهان آنند؛ یا اگر خواهان نیستند، بی‌گمان مشکلی دارند و وظیفه ماست که آنها را به پذیرش ارزش‌ها و فرهنگ ما ترغیب یا وادار کنیم.

در جهان معاصر، منافع آمریکا در مسائلی خاص با منافع برخی از کشورها همسان است. لیکن ایالات متحده اغلب در مسائل عمده تنها خواهد بود. شمار دوستان نزدیک ایالات متحده اندک و شمار دشمنان بالقوه فعالش بسیار خواهد بود. در واقع، یگانه ابرقدرت، تاگزیر ابرقدرتی تنهاست؛ واقعیتی که باید زندگی کردن با آن را در جهان امروز فراگیریم.

پی‌نوشت‌ها

۱. يك سواره و چهار- پنج جهان، نوشته اوکتابویاز، ترجمه مرحوم غلامعلی سیار، نشر گفتار، ۱۳۶۹.

کشورهایی که ۷۰ درصد جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند آمریکا را تهدید اصلی برای کشورشان می‌بینند. به گفته یکی از استادان هندی «نه از آن رو که ما به آنها حمله نظامی خواهیم کرد، بلکه تهدید آمریکا در مورد هند، تهدید عمده سیاسی و دیپلماتیک است. آمریکا تقریباً در همه مسائل مربوط به هند توانایی و تو کردن دارد؛ تسلیحات هسته‌ای، فناوری، اقتصاد، محیط زیست یا مسائل سیاسی. به این دلیل است که آمریکا می‌تواند مانع تحقق یافتن اهداف هند شود و می‌تواند با گرد هم آوردن دیگر کشورها، هند را تنبیه کند.» در واقع قدرت، غرور و طمع، گناه آمریکا است.

آقای هیشاشی اوادا، دیپلمات محترم ژاپنی نیز در این همایش در سخنرانی خود مدعی شد که ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم روند جهانگستری يك جانیه‌ای را از راه تبلیغ اهدافی سودمند در سطح جهانی همچون تقویت سازمان‌های بین‌المللی، حمایت از حقوق بین‌الملل، کاهش تعرفه‌های بازرگانی، تضمین امنیت در برابر اتحاد جماهیر شوروی و توسعه اقتصادی جهان سوم، دنبال کرده است. وی همچنین افزود: ایالات متحده به منظور تأمین منافع خود در سراسر جهان، سیاست يك جانیه‌گرایی را بی‌توجه به منافع و نگرانی‌های دیگران دنبال می‌کند. بیان شدن آشکار چنین مطلبی از زبان يك دیپلمات ژاپنی حیرت‌انگیز بود. البته سخنان وی همزمان از سوی يك دیپلمات انگلیسی نیز به این گونه تکرار شد: «ما موضوع علاقه جهانیان به رهبری آمریکا را تنها در

○ در جهان امروز، منافع آمریکا در مسائلی خاص با منافع برخی از کشورها همخوانی دارد. اما ایالات متحده در بیشتر مسائل عمده تنها خواهد ماند؛ شمار دوستان نزدیکش اندک و شمار دشمنان بالقوه‌اش بسیار خواهد بود. در واقع، یگانه ابرقدرت، ابرقدرتی تنهاست و این حقیقتی است که باید زندگی کردن با آن را در جهان سرد امروز فراگیرد.